

سفر از جنون اندیشه به ندانستگی کودکی

به هر سبب کسری چیزهایی می‌بیند که دیگران از دیدن آنها ناتوانند، او این دیده‌ها را با کلماتی همچون «آتش»، «اوناهاش»، «مهتاب» و «خداوند» بیان می‌کند.

در بخش سوم نویسنده با توصیف حرکات سوسک ته سطل آشغال و همزمانی و تقارن حرکت آن با حرکات و کنشهای سایه، به نوعی ابتدال نوع زیست و نگاه سایه را به زندگی به تحلیل می‌نشیند. به نظر می‌رسد سایه بخش دنیوی جهان داستان است.

در بخش پنجم داستان شخصیت دیگری در جهان داستان رخ می‌نماید و آن مهتاب است. کسی که کسری آرزو می‌کند «یکی از آجرهای خانه‌اش» باشد. در این بخش از داستان خواننده درمی‌یابد کسری عاشق مهتاب است. اکنون مثلث شخصیت‌های داستان ساخته شده است. کسری، سایه و مهتاب. ما از مهتاب چیزی نمی‌دانیم جز اینکه او «هزار جمله است» در حالی که سایه «یک جمله با هزار کلمه است» و نرگس خانم «دو جمله است».

در بخش ششم داستان نویسنده بار دیگر تلاش می‌کند تا جهان معمول را با ابزاری همچون تلویزیون به نمایش بگذارد. او در این بخش چندین بار به ما می‌گوید در تلویزیون حرف می‌زند، حرفهایی که نمی‌مانند؛ بی‌معنی و فاقد ارزش هستند و سایه این نماینده جهان ناسوت، حرفهای تلویزیون را درباره‌ی درست کردن کرم کارامل یادداشت می‌کند. همزمان با حرفهای تلویزیون، کسری نماینده جهان «دیگر»، شعری کودکانه با مضمون «سفر» می‌خواند و به عشق و مرگ می‌اندیشد.

اکنون روایت در حال شکل‌گیری است. در واقع داستان

داستان «چند روایت معتبر درباره‌ی زندگی» از هشت بخش و یک پیش‌درآمد شکل یافته است. پیش‌درآمد داستان به مثابه «نی‌نامه» این مثنوی است! مفهوم کانونی داستان که همانا «عشق» است، از زاویه دید آدمی دیگرگونه اندیش - شاید کسری - بیان می‌شود. عشقی که بر کسی تجلی کرده - اگرچه کمی دیر - اما در حال سوزاندن آن شخص است.

در بخش اول داستان خواننده با کسری و سایه آشنا می‌شود. کسری در این بخش پرسشهایی به غایت «نامعمول» اما بس عمیق مطرح می‌کند: پروانه‌ها شبها چه خوابهایی می‌بینند؟ چه کسی می‌تواند از خرده شیشه‌ها دوباره بطری بسازد؟ چه کسی می‌تواند از پشت دیوار حیاط دست فروش توی کوچه را ببیند؟

این پرسشها ناگهان خواننده را با شخصیتی درگیر می‌کند که جهان را به گونه‌ای «یکه» فهم و درک می‌کند. این نگاه «یکه» به پدیده‌های معمول و مرسوم این عالم، ناگهان جهان را نیز «ویژه»، خاص و تازه» می‌نماید. سایه اما بخش دیگری از جهان داستانی «چند روایت معتبر درباره‌ی زندگی» را می‌سازد. سایه نگاه معمول و مرسوم آدمیان را به جهان هستی دارد. او ظرف می‌شود، به فکر پختن باقلایلو یا سوپ مرغ است، آرایش می‌کند، به عبادت همسایگان بیمار می‌رود، کسری را به پارک می‌برد و بستنی می‌خرد. او همچون نامش «دائم نگران کسری است».

کسری شخصیت محوری و مرکزی داستان به ظاهر پریشان حال می‌نماید. از دید مرسوم و معمول آدمیان او دچار نقصان خرد شده است، سایه سبب این احوال را کتابهای کسری می‌داند. به هر حال و

بلقیس سلیمانی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مجله مطالعات فلسفی

خواننده شاهد سفر درونی انسانی دیگرگونه به آرامش و معصومیت کودکی است.

این دو نوع نگرش مبین دو نوع نگرش به جهان و هستی است. در اینجا است که خواننده همچون خالق توانگر وارد جهان داستان می‌شود و روایتی را که خود می‌پسندد، از میان روایت‌های دیگر برمی‌کشد و به کامل کردن آن می‌پردازد.

اما رابطه آنچه گفته آمد با مفهوم مرکزی داستان که «عشق» است، چگونه بیان می‌شود؟ به نظر می‌رسد، عشق در این داستان علت العلل همه حوادث است، عشق محرک سفر کسری و کنده شدن او از جهان «بیرون» و ورود به جهان «درون» است. عشق است که نگاه او را به جهان و انسان تغییر می‌دهد و عشق است که سبب پالایش درونی او و نگاه وحدت‌جویانه او می‌گردد. اکنون ما می‌دانیم آنچه که دل کسری را آتش زده است، عشق است و آنچه که او می‌بند عشق است.

«چند روایت معتبر درباره‌ی زندگی» روایت سفر کسری از «بلوغ اندیشگانی» به سوی «معصومیت کودکی» است. او در بخش‌های آغازین روایت سوآلهایی اساسی درباره‌ی جهان و پدیده‌ها مطرح می‌کند و هنوز قادر به تقسیم کردن آدمها، به مهتاب، نرگس و سایه است، اما در پایان او به نوعی وحدت وجود نایل می‌شود. زیرا او صدای سایه، مهتاب و خداوند را از هم تشخیص نمی‌دهد:

کسری به آرامی در خواب سنگینی می‌لغزید. «پیش از خواب دوباره شنید: آواز نخون بچه کوچیک/ من اومدم جیک و جیک، اما هرچه فکر کرد نتوانست بفهمد که این، صدای سایه بود یا مهتاب یا خداوند».

در یک نگرش ساختارگرایانه داستان مورد بحث از دو لایه تشکیل شده است: در یک لایه خواننده شاهد فروفتادن انسانی صاحب اندیشه به جنون یا «ندانستگی» کودکی است. در لایه‌ای دیگر